

در سال ۱۳۱۶ در زندان به قصد خودکشی تریاک خورد، اما توجه و مراقبت مأمورین زندان مانع مرگ او گردید و در همان سال او را محاکمه و ابتدا به بیست و هفت ماه زندان محکوم کردند، در دادگاه تجدیدنظر مدت زندان وی به سه سال افزایش یافت و سرانجام در طی همان سه سال، در بیمارستان زندان به سال شمسی چراغ عمرش خاموشی گرفت.<sup>۱</sup>

از غزل‌های اوست:

ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم  
گرچه عمری به خطا دوست خطابش کردم  
آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم  
آتشی در دلش افکندم و آبش کردم  
خواندم افسانه شیرین و به خوابش کردم  
بر سر آتش جور تو کبابش کردم  
آنچه جان کند تنم، عمر حسابش کردم  
اشعار سیاسی فرخی یزدی بیشتر صورت مسط دارد و چکامه‌های میهنی او نیز به

شب‌چو در بستم و مست از می نابش کردم  
دیدم آن ترک ختا دشمن جان بود مرا  
منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم  
شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع  
غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد  
دل که خونابه غم بود و جگر گوشه دهر  
زندگی کردن من، مردن تدریجی بود

جای خود دارای ارزش است.<sup>۲</sup>

نمونه‌ای از شعر فرخی یزدی:

شوریده گفت جان من و جان کارگر  
محتاج زرع زارع و مهمان کارگر  
با آنکه هست ریزه خور خوان کارگر  
پای برهنه پیکر عریان کارگر  
پامال می‌کند سر و سامان کارگر  
ای که همچو آب خوری نان کارگر  
از سیل اشگ دیده گریان کارگر  
از برق آه سینه سوزان کارگر  
رحم آورد به حال پریشان کارگر؟  
وی جان نثار خانه ویران کارگر

شوریده دل به سینه به عنوان کارگر  
شاه و گدا، فقیر و غنی کیست آنکه نیست؟  
سرمایه دار از سر خوان راندش ز جور  
در خز خزیده خواجه کجا آیدش به یاد؟  
با آنکه گنجها برد از دسترنج وی  
آتش به جان او مزین از باد کبر و عجب  
ترسم که خانه‌ات شود ای محتشم خراب  
با کاخ رفعت تو بسوزد ز نار قهر  
کی آن غنی که جمع بود خاطرش مدام  
ای دل فدای کلبه بی‌سقف بدرکار

۱. لغت‌نامه دهخدا، شماره مسلسل ۷۹ ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

۲. به نقل از مقدمه دیوان فرخی یزدی به قلم حسین مکی.

\*

با زحمت دست کارگر کار کند کز بهر سعادت بشر کار کند	سرمایه اغنیا اگر کار کند جانم به فدای دست خونالودی
-------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------

\*

دل غرقه به خون ز محنت کارگر است آفاق، رهین محنت کارگر است	جان بنده رنج و زحمت کارگر است با دیده انصاف چو نیکو نگری
--------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------

### نقش و مسئولیت خطیر شعرا و نویسندگان در دنیای امروز

نظریات جدید در پیرامون مسئولیت نویسندگان: ناگفته نگذاریم که بعضی از نویسندگان، متفکران و صاحب نظران دوران اخیر، نسبت به سبک نگارش و محتوی و مضمون ادبیات کلاسیک ایران اعتراضات و نظرانی دارند که ما چکیده‌ی از عقاید این گروه را ذکر می‌کنیم.

به عقیده یکی از صاحب نظران: «با آنکه ما در ادبیات خود، خواه نثر و خواه نظم، سبک‌هایی به وجود آورده‌ایم که گاه نمونه کامل ذوق و ظرافت است، بطور وحشت آوری دچار بلای سنت و تقلید هستیم، ادبیات ما عمر هزارساله دارد، در این هزار سال، پایه اقتصادی کشور ما جز در نیم قرن اخیر که رشد بورژوازی در جهان خواه ناخواه میهن ما را نیز در جرگه خود وارد ساخته، تقریباً بلا تغییر ماند، طبیعی است که انجماد شکل اقتصادی باعث انجماد اشکال ایدئولوژیک اجتماع است، اینکه ما امروز زبان فردوسی را می‌فهمیم، و حتی احساسات و افکار امروز مردم هنوز شبیه به احساسات و افکار حافظ و سعدی است، خود دلیل بر رکود مدنیت است، در این ادبیات هزارساله، قید و بندهای زیادی به وجود آمده که مبدل به سنتهای مقدس شده و به تدریج سنتهای انبار شده، ادبیات را از حالت ابداعی بیرون آورده و بدان صورت تقلیدی و تصنعی خشک داده است؛ کسی که امروز غزل می‌سراید، مانند آنکه بخشنامه‌هایی درباره تنظیم احساسات و بیان آن در دست داشته باشد، عواطف خود را در قالب یک رشته عبارات جامد تحویل می‌دهد، از پیش معلوم است که اگر موضوع شکایت از هجران است، چه خواهد گفت و اگر صحبت شوق وصال است چه چیزها بر قلم جاری خواهد کرد... تفاوت‌هایی که بین سبک خراسانی با عراقی و یا عراقی با هندی وجود دارد، چندان نیست که بتوان از یک انقلاب سخن گفت... آنهایی که سبک نوی در سخن آورده‌اند، چنانکه طبیعی است، نتوانستند از زیر سنتهای زمان خود خارج شوند، بلکه فقط تفنن تازه‌یی در این سنتها کرده‌اند، این امر از

آنجا طبیعی است که در اثر جمود پایه اقتصادی و یکنواخت بودن شیوه‌های زندگی، نیازی به ایجاد اشکال تازه، برای فراختر کردن میدان بروز مضامین نو، وجود نداشت. امروز در عصر ما یک چنین تغییر شکل به همراه تغییر مضمون که نتیجه تغییر زیربنای اقتصادی در دنیای ایدئولوژیک است، خواه ناخواه در هنر و از آنجمله در ادبیات دیده می‌شود، این انجماد شکل تکرار مضامین، به عبارت دیگر این سیطرهٔ مطلق سنتهای ادبی باعث بی‌روحی آن شده و در این کوهسار عظیم دواوین که پر از لفاظی و تصنع است، شما فقط می‌توانید مقدار ناچیزی شعر دلنشین هنرمندانه پیدا کنید... برای نجات شعر از قافیه‌پردازی، شکستن سد سنت‌ها لازم است، در این کار نباید به اسلوب تازه‌پسندها از روی هرج و مرج رفتار کرد (اگرچه از این هرج و مرج تا حدودی نیز نمی‌توان گریخت) ولی نباید نیز به اسلوب کهنه‌پرستهای جامد در حصار قالبهای لفظی و معنوی برای ابد زندانی بود.

صرفنظر از رکود و انجماد در شکل و مضمون که منجر به لفاظیهای خنک شده و کار را به جایی رسانیده که شعر معنی خود را از دست داده و نظم بی‌نظمی جای آن را گرفته است، جنبهٔ منفی دیگری که در ادبیات ایران به‌خصوص شعر دیده می‌شود، انحطاط مضامین آنست، هجوهای زنده، مدحهای خجلت‌آور، رجزخوانیهای زشت، عشق‌بازیهای وقیحانه، وصف جنون‌آمیزی از شراب و معجزات آن. دشمنی بی‌خود و بی‌جهتی با چرخ و فلک. ذم سفیهانه‌یی از دنیا، ناله و ندبهٔ خسته‌کننده‌یی از دور زمانه و وضع زندگی خویش و تکرار دائمی یک مشت نصیحتهای توخالی و یک عده احکام غلط و بیمورد؛ اینهاست محتوی عمده ادبیات ما.

عقاید صوفیانه به اشکال مختلف در این ادبیات بروز می‌کند و افکار وحدت وجودی، و مضامین درهم و برهمی راجع به عشق و شوق و وصل و هجر و همت و سلوک و توکل و تسلیم و رضا و ایثار و صبر و غیره، گاه به قصد بیان نظریات خود در زیر پرده عرفان، در ادبیات راه می‌یابد... وقتی شاعر خواسته است مدحی بگوید، بدون آنکه کوچکترین پروایی از بزرگترین دروغها داشته باشد یا از محال‌اندیشی و محال‌بافی خودداری ورزد، ممدوح را به اشکال بی‌زاری آوری مدح کرده و خیال شاعرانهٔ خود را به خدمت فلان امیر طماع و خونریز گماشته است... در کنار این جنبه‌های منفی و زیانبخش نمی‌توان جنبه‌های مثبت ادبیات غنی هزارسالهٔ ایران را نادیده و ناچیز گرفت.

ادبیات ما زبانی ایجاد کرده که از لحاظ غناء ترکیبات، دقت تعابیر، تنوع تشبیهات و استعارات، فصاحت و بلاغت، یکی از زبانهای رشد یافته جهان است.

این زبان که هنوز در شرایط جدید ماشینیسم تکامل نیافته و از این جهت برای بیان مفاهیم تازه تمدن بشری نارساست، به عکس برای بیان تمدنی که بستر نشوونمای آن بوده بسیار مؤثر است.

ادبیات ایران در درجه اول خلاق و بسیار گسترده و متنوع است. همچنین نمی توان منکر شد که غناء مطالب و مضامین گوناگون ادبی از حماسه و وصف و تغزل و تشبیب و رثاء و هزل و نصیحت و ذم و مدح و بیان حالات روحی و امثال آن در ادبیات ما به حد قابل توجهی است، اگر بخواهیم مضامین را از لحاظ تأثیر نیک و بد آن در بشر بسنجیم، باید بگوئیم بعضی از شعرای ما برای بیان احساسات خود معجزه کرده اند... آنها با نبوغ خیره کننده خود، آثاری پدید آورده اند که در گنجینه تمدن جهان خواهد ماند... باید در نزد این هنرمندان بزرگوار بسی چیزها آموخت و آن را با نتایجی که از کوشش سرشار و مجلل هنرمندان باخبر حاصل می شود آمیخت و سپس آن را به نیازمندیهای عصر خود تطبیق داد و ادبیات را وارد مرحله نوین ساخت.»<sup>۱</sup>

در مرحله نوین حیات اجتماعی ما ادبا و نویسندگان باید از بیطرفی دست بردارند و با دقت و نگرانی به مسائل و مشکلات اجتماعی عصر خویش بنگرند و نه تنها از راه سخن و قلم در راه حل مشکلات سیاسی و اجتماعی کشور خود تلاش کنند، بلکه با مسائل جهانی و اموری که مالا به حیات جامعه بشری بستگی و ارتباط پیدا می کند نیز توجه داشته باشند. همه می دانیم که پس از کشف سلاحهای مخرب و تمدن برانداز، چون «بمب اتمی» حفظ صلح و پاسداری از آن، مربوط به کل جامعه بشری است و باید همه جهانیان در جریان سیاست بین المللی قرار گیرند، و نقشه های محافل امپریالیستی و کشورهای متجاوز را برملا سازند و از صلح و همبستگی ملل با دیدگانی باز و نگران حمایت و جانبداری کنند. در این مرحله مسئولیت ارباب قلم، جراید و مطبوعات و رسانه های گروهی بسیار خطیر و حساس است، اینجاست که نویسندگان متعهد و ملتزم باید قلم به دست بگیرند و در حدود امکانات، نقشه جنگ افروزان را برملا سازند و با استمداد از افکار عمومی در حفظ صلحی پایدار بکوشند.

نقش و مسئولیت تاریخی شعرا

یکی از پژوهندگان پیرامون نقد شعر می نویسد: «... شاعر به عنوان عضو جامعه،

عضو فعال و مؤثر در عرصهٔ تاریخ دوران خود نمی‌تواند به قول «گورکی» تنها خدمتکار و دایهٔ عواطف شخصی خود باشد، بلکه باید بتواند پژواک تاریخ و بانگ جامعه... قرار گیرد». «گورکی» می‌گفت: «فرهنگ‌پروران باید بنگرند و دریابند که در کنار کدام نیروی تاریخی ایستاده‌اند، در کنار نیروهایی که راه را به پیش می‌گشایند، یا نیروهای واپس‌گرا و محافظه‌کار؟ زیرا برای هنرمند که انسانی پروردهٔ جامعه است، محلی برای لاقیدی نیست، هنرمند نباید ناتوانی، اشتباه یا سرکشی‌ها و هوس‌های «روان» خود را با هنر خویش توجیه کند و آن را به یاری افزار شعر به دیگری سرایت دهد و به جای اکسیر شفابخش، تریاق مُخدر و یا زهر شهدآلود بسازد، زیرا در این صورت دچار نوعی تبهکاری شده است، زیرا هنرمندان در روان‌پروری جامعه دخالت مؤثر دارند.»

به گفتهٔ «توماس مان»: «سیاسی و اجتماعی اندیشیدن، یعنی انسانی و دموکراتیک اندیشیدن» انحراف سیاست‌گریزی در هنرمند، برای تمدن و فرهنگ جامعه ویرانگر است، جستجوی شعر ناب، شعر پوچ، شعر عمیقاً درون‌گرا و خودمحور، تهی از مسائل طهندهٔ اجتماعی، در جادهٔ هنر به جای دوری نمی‌رود... مسلم است که رابطهٔ مابین فرهنگ و سیاست، هنر و سیاست، رابطه‌ایست بغرنج و مع‌الواسطه و آن را نمی‌توان و نباید ساده کرد، ولی نفی این رابطه نیز در حکم نفی واقعیت هم پیوندی عرصه‌ها و گستره‌های مختلف عمل و خلاقیت اجتماعی است، هنرمند و سیاستمدار به قول «گرامشی» (اندیشه ور انقلابی ایتالیا) دو گروه همانند نیستند، ولی در کنار این جدایی باید وحدت هنر مردمی و انقلابی و سیاست مردمی و انقلابی را نیز دید. هنرمند طراز نو که در عصر بزرگ چرخش انقلابی پدید شده (عصری که از سدهٔ نوزدهم آغاز گردیده و اما اینک در بحبوحهٔ جوش و خروش آن به سر می‌بریم)، هنرمند طراز نو که اثرش به یاری رسانه‌ها و تشکّل جامعه در میلیون‌ها مردم، روی صحنه عمل تاریخی اثر می‌گذارد، نمی‌تواند هنرمندی سیاست‌گریز، و مردم‌گریز و پروردهٔ در درون برج عاج تخیلات خود باشد... در مجموع، فرهنگ شعری ما، انسان‌گرا و دشمن‌ستم است و اگر از سنت عنصری و سنت ناصر خسرو به عنوان دو سنت در شعر ما (درباری و ضد درباری) بتوانیم سخن گفت، وزنهٔ سنگین در جهت سنت ضد درباری است... نزدیکی شاعران ما به دربارها و حکام و اشرافیت شمشیر و قلم، به علت سرپرستی مالی آنها، امری ناچار و علی‌رغم میل آنها بود، و الاً آنها نمی‌خواستند «مرازمین قیمتی در نظم دری را» در پای خوکان بریزند... شاعران وابسته به دربارها و مراکز قدرت وقتی خیلی از خود استعدادِ حُسنِ مصاحبت، و مراعات سیاست نشان می‌دادند وارد گروه «ندماء حضرت» می‌شدند،

والا در حالت عادی در زمره قوالان و مطربان و مسخرگان بودند و ساعتها در دهلیز سرای سلطانی می‌نشستند تا حاجب اذن دخول دهد و آنان چکامه خود را بخوانند وصلتی بستانند.

در دوران سرمایه‌داری نیز سرنوشت شاعران تغییر کلی نیافت، هنر برای سرمایه‌دار تا آنجا مطرح است که برای او سود آور و پولساز باشد. حتی موفق‌ترین شاعران، افرادی در دست رسانه‌های گروهی و سرمایه‌داری خیری، مطبوعاتی و ناشران سودپرست هستند... هنوز هنرمندان برای رهایی و والایی هنر خود باید تا دیری نبرد کنند، بدون رهایی جامعه، رهایی هنر و هنرمند شدنی نیست، مگر آنکه هنرمند اخلاقیات اصیل انسانی را رها سازد و سعادت را در ثروت جستجو کند و برای نیل به ثروت از هیچ چیز تن نزند. یعنی درهای قیمتی سخن را در پای خوکان زر و زور بیافشاند... امید است شعر ایران... در پیدایش ایران نوین انقلابی و نوسازی نظام اجتماعی سهم شایان خود را ایفا کند.»<sup>۱</sup>

## ادبیات ملتزم

سخنرانی عزیز نسین نویسنده ترکیه در پیرامون صلح

در گردهمایی بین‌المللی نویسندگان در صوفیه در ژوئن ۱۹۷۷، هفتاد و دو تن از نویسندگان نامدار جهان شرکت کردند و ضمن بیان نامه‌یی، بر لزوم حفظ صلح تأکید کردند عزیزنسین نویسنده ترک در سخنرانی خود گفت: «این سومین بار است که نویسندگان کشورهای گوناگون جهان، به خاطر استقرار صلح در کره زمین، گردهم جمع می‌شوند، نخستین گردهمایی به ابتکار رومن رولان در سال ۱۹۳۷ در پاریس برپا شد و دومین گردهمایی بین‌المللی نویسندگان ضدفاشیست بوسیله جمهوری دموکراتیک آلمان در سال ۱۹۶۵ در برلن و «ویمار» سازمان داده شد. سومین، گردهمایی کنونی ماست... جنگهای جهانی اول و دوم که ۶۴ میلیون تن را به هلاکت رسانید و میلیونها تن دیگر را معلول و ناقص‌العضو ساخت، نه تنها هیچیک از مسائل بشری را حل نکرد، بلکه مسائل پیچیده‌تری را نیز به وجود آورد. از این لحاظ يك جنگ جهانی تازه تا حدودی کمتر، امکان‌پذیر به نظر می‌رسد، لکن قدرتهای امپریالیسم در سرزمین ما خونریزی بیا می‌کنند

۱. احسان طبری، سخن درباره شعر، از مجله شورای نویسندگان و هنرمندان ایران، ص ۲۸ به بعد (به اختصار).

و به جای جنگ جهانی، دائماً تصادف محلی ایجاد می نمایند. از روز پایان جنگ جهانی، طی مدت سی سال، بیش از یکصد فقره از این گونه جنگهای محلی برپا شده، و ضمن آنها میلیونها تن انسان به هلاکت رسیده اند، مجسمه غول پیکر امپریالیسم که استثمار زحمتکشان برای وی اندک است و برای ادامه حیات به خون انسان نیاز دارد، جرأت نمی کند جنگ جهانی تازه بی برپا سازد و می کوشد اشتباهی سیری ناپذیر خویش را با برپا ساختن جنگهای محلی و فروش سلاحهای خود ارضاء نماید، او می خواهد جهان را ببلعد، اما نه یکباره، بلکه قطعه قطعه.

اجازه بدهید، لطیفه بی را برای شما حکایت کنم، روزی مهمانی در خانه توانگری گوسفندی را در گله وی دید که پایی چوبین داشت، سؤال کرد: «از چه رو این گوسفند پای چوبین دارد؟» توانگر پاسخ داد: «من گوشت تازه گوسفند را بسیار دوست می دارم و به همین جهت هر روز بدان اندازه که قدرت خوردن دارم از گوسفند می برم، دلم می سوزد که برای یک تکه گوشت، یک گوسفند درسته را سر ببرم... امپریالیستها دلی رحیم دارند، دل آنها برای آدمها می سوزد و بیش از اندازه بی که لازم دارند آدم نمی کشند، از این روست که آنها جهان را قطعه قطعه می بلعند.»<sup>۱</sup>

سپس نویسنده از جنگ ترکیه و یونان و شرکت ترکیه در جنگ کره به دستور امپریالیسم و از تشبثات سازمان «سیا» در کشورهای عراق و شیلی و دیگر معالک یاد می کند...

ژان فینو فیلسوف معاصر فرانسه می نویسد: «... بیشتر مردمان چنین می پندارند که اروپائیان بیش از سایرین به شادمانی و خوشبختی نزدیکند، شاید در نخستین وهله برین کلام ایرادی نتوان گرفت، لیکن یک تحقیق ساده در تاریخ گذشته این قاره خندان، کافیت تا نشان دهد که در هر عصر و زمانی (مخصوصاً در قرون وسطا) چه ناله ها از دل مردمان آن برخاسته و چه اشکها از دیدگان فروچکیده است!

بیشتر اهالی خود اروپا نیز آثار ادبی فرانسه را بهترین نمونه روح نشاط و کامرانی غرب می دانند، اما چگونه می توان این گفتار را با نوشته های کسانی مانند: «استاندال»، «تن»، «بودی»، «مویاسان»، «دوما»، «رنان»، «زولا»، «موسه»، «لکنت دولیل»، «آنا تول فرانس»، و «سولی پرودم» تطابق داد؟

هریک از این مردمان بزرگ ادب، در پس یکایک جملات و عبارات خویش چنان

دریای غم و اندوه نهفته دارند که بیگمان اگر روزی تأملات درونی قدرت تلاطم یابد، همه چیز را در خود غرقه خواهد ساخت...»<sup>۱</sup>

## طنز و انتقاد در ادبیات فارسی

در تاریخ ادبیات فارسی، غیر از عبید زاکانی کمتر شاعری به قصد انتباه و بیداری مردم قدم برداشته و برای نشان دادن معایب و مناسد جامعه، حقایقی را به توده مردم گوشزد کرده است. در یکی دو قرن اخیر که گویندگان و نویسندگان ایرانی با فرهنگ و تمدن غرب آشنا شدند و آثار و نتایج مثبت انتقاد سالم و آموزنده را در جوامع غرب بررسی و مطالعه کردند، در میهن ما نیز این فکر پیدا شد که از راه انتقادات طنزآمیز حقایق تلخ اجتماعی را به اطلاع مردم برسانند و از این راه نواقص و نارسائیهای موجود را برطرف سازند.

«در مقام مقایسه و تشبیه می توان گفت که قلم طنزنویس، کارد جراحی است، نه چاقوی آدم کشی، باهمه تیزی و برندگیش، جانکاه و مودی و کشنده نیست، بلکه آرام بخش و سلامت آور است. زخمهای نمایی را می شکافد و می برد و چرکها و پلیدیها را بیرون می ریزد و عفونت را می زداید و بیمار را بهبود می بخشد...»

«طنزنویسی بالاترین درجه نقد ادبی است... طنز حقیقی هرگز نمی تواند بیهدف و رؤیایی و وهمی باشد و به عبارت دیگر یورش طنزنویس به «منگر» «زشتی و پلیدی» هنگامی می تواند قرین موفقیت گردد، که تمثال «نیکی و زیبایی» پیوسته در مد نظر او باشد. طنزنویس، هنگامی که به موضوع معینی می خندد و آن را رد و انکار می کند در واقع آرمان مثبت خود را، که در جهت مخالف آن قرار دارد، آشکارا یا نهانی و صراحتاً یا تلویحاً به خواننده عرضه می دارد.

خلاصه، طنز تنها هنگامی می تواند به هدف عالی خود برسد، که از روحی بلند و پاک تراوش کند، روحی که از مشاهده اختلاف عمیق و عجیب زندگی موجود، با اندیشهٔ يك زندگی مطلوب، در رنج و عذاب است. همین صفت عالی و هدف بزرگ طنز است که «هوراسیا» در روزگاران قدیم بدان اشاره کرده است.<sup>۲</sup>

ادبیات طنزی باید ناظر به حوادث کلی زندگی باشد، نه انحرافات جزئی و تصادفی

۱. خود را بشناس، تألیف ژان فینو، ترجمه ش. شفا اردیبهشت ۱۳۱۸ ص ۲۶.

۲. یحیی آربن بور از صبا تا نیما، ج ۲ ص ۳۷.



در حد عادت و طبیعت، و بنابراین نباید حربه تعرض و تجاوز بر شخصیت کسانی قرار گیرد که به نظر نویسنده پسندیده و خوشایند نیستند؛ هجو کسان و ناسزاگویی، شایسته نام نویسنده و مقام نویسندگی نیست.

متأسفانه در ادبیات قدیم ایران، طنز به معنایی که شناختیم یعنی انتقاد اجتماعی به کنایه و جامعه هزل و شوخی کمتر وجود داشته، زیرا در آن عصر و زمان، ادبیات اغلب برای شاه و درباریان و خواص مملکت به وجود می آمد و قهرماً شاعر و نویسنده نمی توانست، از اعمال و افعال اربابان خود و دستگاهی که بر آن ریاست داشتند انتقاد کند... علاوه بر این، هجوسرایان به جای آنکه به مسائل اجتماعی بپردازند و معایب عمومی جامعه را نشان بدهند یا به رقیبان و همکاران خود می تاختند یا به اربابان نعمت که از دادن صله و پاداش به آنان مضایقه می کردند، دشنام و ناسزا می گفتند و بدین طریق، هم پایه سخن و هم مقام انسانی خود را پایین می آوردند... اگر از نمونه های نادر و معدودی مانند «موش و گربه» و بعضی لطایف عبید زاکانی، شاعر قرن هشتم، و شعرای دیگر و سخنان طیبیت آمیز و نکته داری که به ملانصرالدین، از ترکان آناتولی یا کسانی مانند او نسبت داده شده، و بعضی آثار محمدحسن صفاعلی، در دوره ناصرالدین شاه بگذریم، در سراسر ادبیات حجیم هزارساله ایران، به آثار طنزآمیز که هدف آن اصلاح و تزکیه باشد بر نمی خوریم. با پیدایش مشروطیت و گسستن بندهای استبداد، ادبیات طنزی و انتقادی که هدف اصلی آن توجه به معایب عمومی جامعه بود پدید آمد.

ادبیات این دوران به زبان مکالمه خلق تهیه می شد و نویسندگان از به کار بردن عبارات و اصلاحات و ضرب المثلهای متداول بین عامه ابا و امتناعی نداشتند. این طرز نویسندگی را «علی اکبر دهخدا» دبیر صوراسرافیل رهبری می کرد، چنانکه رهبری شعر طنزآمیز با سید اشرف الدین قزوینی بود.

شش ماه پس از نشر اعلامیه اکتبر ۱۹۰۵ (در روسیه)، ملانصرالدین نخستین روزنامه فکاهی و طنزی آذربایجان، به گفته او «به سراغ برادران مسلمان آمد». این روزنامه در همه امور اجتماعی و سیاسی وضعی مخالف برخورد گرفت و به زودی صابر و بعد شاگردان و پیروان مستعد او، که پس از مرگ نابهنگام صابر افکارش را دنبال می کردند به روزنامه ملانصرالدین پیوستند.

روزنامه ملانصرالدین نماینده افکار دموکراتهای انقلابی بود، که جمعی از روشنفکران و ترقیخواهان و ارباب فرهنگ و ادب را در پیرامون خود گرد آورده بود و همراه با مطبوعات دیگر افکار انقلابی را تبلیغ می کرد، با شاه ایران و سلطان عثمانی و

امیر بخارا و اشراف و اعیان و غارتگران دیگر سر مخالفت داشت، جهان استثمار و استعمار را با رسوم و قوانین ظالمانه آن به باد ریشخند و استهزا می گرفت و با تعصبات و خرافات مبارزه می کرد و به قول خود: «زخمها را می شکافت، و تضادها را نشان می داد.» و پرده ها را بالا می زد و خطاب به مردم واپس مانده و عاجز و غیرمبارز می گفت: «اگر شما آدم بودید، اگر غیرت و شعور داشتید... کدام ظالم جرأت می کرد که به حقوق انسانی شما دست دراز کند؟»

این روزنامه فکاهی و انتقادی، در همان شماره اول خود خطاب به خوانندگان می گفت: «ای برادران مسلمان، هنگامی که سخن خنده داری از من شنیدید و دهن خود را به هوا باز کرده و چشمها را به هم نهاده، آنقدر قهقهه خندیدید که از خنده روده بر شدید، و لعنت بر شیطان گفتید... گمان نکنید که به ملانصرالدین می خندید... برادران مسلمان اگر می خواهید بدانید که به که می خندید، آینه را در دستان بگیرید و جمال مبارک خود را تماشا کنید...»<sup>۱</sup> اما کسانی که چهره زشت و نابکاریهای خود را در آینه روشن این روزنامه می نگرستند به جای آنکه متنبه شوند، برضد نویسندگان آن کمر بستند و دستگاه سانسور تزار و نیروهای سیاه فئودال به دست و پا افتاد.

با اینهمه ملانصرالدین همیشه به آینده خوشبین و امیدوار بود و روشنایی و تاریکی را هیچوقت از نظر دور نمی داشت. این نشریه نه تنها برای قفقاز بلکه برای ایران و سرتاسر جهان شرق گرانبها، آموزنده و سودمند بود. این روزنامه فکاهی کلیه آداب و عادات ناپسند اجتماعی ایرانیان و دیگر ملل اسلامی را به باد انتقاد می گرفت؛ از مزایای این روزنامه یکی آن بود که کاربکاتوره های زیبای آن به قلم عظیم عظیم زاده نقاش نامی و چند هنرمند زبردست دیگر تهیه می شد و اشعار فکاهی و انتقادی آن را میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر شاعر نامدار آذربایجان می سرود. ملانصرالدین برای میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک المتکلمین که هر دو از اعضای فعال حزب سوسیال دموکرات ایران بودند، احترام خاص قایل بود.

در این دوران، حکومت تزار، دشمن سرسخت و بی امان انقلاب مشروطیت ایران بود و با وسایل گوناگون حتی با اعزام نیروی نظامی با رشد افکار آزادیخواهانه مبارزه می کرد. در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ حوادث انقلابی ایران، یکی از موضوعهای اساسی طنزگویی صابر بود و در این مدت وی نزدیک بیست قطعه درباره انقلاب ایران سرود: در طنزهای

صابر ماهیت حکومت مطلقه، ظلم و فساد اجتماعی و ماهیت شاه و روحانیان مستبد نموده شده است. چنانکه گفتیم، شعر صابر نشان می‌دهد که مُحمّد علی‌شاه قاجار کسی که اسلاف خود را نمی‌پسندید و پدرش مظفرالدین‌شاه را يك مرد ملای بی‌خبر از سیاست و جدش ناصرالدین‌شاه را مردی ناآگاه و بی‌خبر از خیر و شر خود می‌خواند، خود نه تنها از هر جهت راه و رسم پدران خود را در مملکتداری پیش گرفته، بلکه پادشاهی است به مراتب از آنان پستتر و زبونتر، و در بیان صابر «مده‌لی» تمثال زنده يك سلطان حیل‌گر، نادان، دروغگو، فاسد و رشوه‌خوار است.

۹ ماه پس از بمباران مجلس، روزنامه ادبی و فکاهی کوچکی به نام نسیم شمال زیر نظر سید اشرف در شهر رشت انتشار یافت. نویسنده چنانکه گفتیم در پیرامون هدف اجتماعی خود می‌نویسد: «می‌خواهم روزنامه‌ای تأسیس کنم که به زبان شعرهای ساده و دلنشین با مردم صحبت بدارد و هر شماره را به يك شاهی به خلق‌الله بفروشم، چون معتقدم که اشعار ساده خواه نشاط‌بخش باشد، خواه غم‌انگیز، تنها زبانی است که به دل مردم ساده می‌نشیند.» از سید اشرف که محبوبترین شاعر ملی عهد انقلاب است، متجاوز از بیست‌هزار بیت به یادگار مانده است. او طرفدار طبقات زحمتکش و از میان مردم برخاسته بود و از دل مردم سخن می‌گفت.<sup>۱</sup>

در این دوران ظلم و استبداد، مقالات انتقادی که به امضای «دخو» و گاهی به امضای مستعار دیگر «دخوعلی، خرمگس، اسیرالجوال، برهنه خوشحال و نخود هر آتش» انتشار می‌یافت به قلم میرزا علی اکبرخان قزوینی (دهخدا) تهیه می‌شد.

«لبه تیز مقالات «دخو» متوجه رژیم استبدادی و ملوک‌الطوایفی است، نویسنده هر حادثه و پیشامدی را دستاویز قرار می‌دهد و بر فساد دستگاه سلطنت، بیشرمی و خیانت رجال دولت، ظلم و ستم اغنیا و مالکین و به ریاکاری روحانی نمایان می‌تازد و روش آنان را به باد تمسخر و استهزا می‌گیرد. در این طنزها، عشق و علاقه و دلسوزی به حال مردم خرده‌پا مشهود است. وضع رقت‌بار روستائیان، فقر و بدبختی شهرنشینان نادان و بیچارگی زنان ایرانی، همه مسائلی است که در نوشته‌های «دخو» مکرر مطرح شده است.»<sup>۱</sup>

دخو در مقالات نخستین خود، مسائل گوناگون از قبیل آفت تریاک، جهل و نادانی، عادات و خرافات، احتکار گندم، مظالم خوانین و مالکین و دست‌نشانندگان رژیم

استبدادی، مانند رحیم‌خان در آذربایجان و قوام شیرازی در فارس را عنوان می‌کند، رفته‌رفته دامنه طنز را بسط داده به مسائل اساسی و مورد ابتلای روز می‌پردازد تا جایی که آشکارا سر به سر مجلس و نمایندگان و اولیای دولت می‌گذارد و از طرز کار آنان نکوهش می‌کند.

در شماره ۲۵ که در نهم صفر (۱۳۲۶ ه. ق) منتشر شده، دهخدا، هر چه بیشتر و آشکارتر به رؤسای ملت و نمایندگان طبقات حاکم می‌تازد: «ای انصافدارها، واللّه نزدیک است یقه خود را پاره کنم، نزدیک است کفر کافر بشوم، نزدیک است چشمهایم را بگذارم روی هم، دهنم را باز کنم و بگویم: اگر کارهای ما را همه‌اش را باید تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال ما را دست غیبی به نظام بیندازد، پس شما میلیونرها رئیس، آقا، بزرگزاده از چنان ما بیچاره‌ها چه می‌خواهید؟ پس شما گروه‌های سردار سپه، سالار و خان، چرا ما را دم کوره خورشید کباب می‌کنید؟ پس شما چرا مثل زالو به تن ما چسبیده و خون ما را به این سمجی می‌مکید؟»

در جای دیگر در پیرامون خطر جهل می‌نویسد: «... با اینکه امروز مزایای دین حنیف اسلام بر همه دنیا مثل آفتاب روشن شده، با اینکه آن همه آیات محکمه و اخبار ظاهره در امر خاتمیت و انقطاع وحی بعد از حضرت رسالت پناهی وارد گردیده، با اینکه اعتقاد به این مراتب از ضروریات دین ماست، باز تمام این پیغمبران دروغین، امامان جعلی و نواب کاذبه، همه دنیا را می‌گذارند و در همین قطعه خاک کوچک، که مرکز دین مبین اسلام است، نزول اجلال می‌فرمایند.

يك نقطه اولی، يك جمال قدم، يك صبح ازل، يك من يظهرالله و يك ركن رابع، در هیچ يك از کوهستانهای فرنگستان و در هیچيك از دهات امریکا به امر قانون و به حکم عمومیت معارف، قدرت ابراز یکی از این لاطانات را ندارد و اگر هزار دفعه جبرئیل برای اظهار بعثت، امر صریح بیاورد از روی ناچاری جواب صریح می‌گوید. اما ماشاءالله خاک پربرکت ایران، در هر ساعت يك پیغمبر تازه يك امام نو، بلکه نعوذ بالله يك خدای جدید تولید می‌نماید و عجب آنکه هم به زودی پیش می‌رود و هم معرکه گرم می‌شود.

علت چیست؟ علت تحریک خیال مدعیان هر چه باشد، علت قبول عامه و پذیرایی خلق ایران دو امر بیشتر نیست: یکی جهل، دیگری عادت به تعبد و تقلید.

در مدت هزار و سیصد سال، با آن همه آیات بینات، با آن همه آیات صریحه، والذین جاهدوا فیما تنهّدینهم سُبُلنا... چنان ما را به تعبد و قبول کورکورانه اصول و فروع مذهب خودمان مجبور کردند، و چنان راه غور و تأمل و توسعه افکار را به روی ما سد نمودند که

امروز در تمام وسعت عالم اسلامی ایران، يك طلبه، يك عالم و يك فقیه نیست که بتواند اقلًا يك ساعت بدون برداشتن چماق تکفیر، که آخرین وسیله غلبه بر خصم است، با يك کشیش عیسوی، با يك خاخام یهودی و یا حشیشی مدعی قُطَبِیَّت، اقلًا يك ساعت موافق اصول منطق صحبت کند...»

در صفحات بعد، نویسنده برای آنکه آثار و نتایج شوم جهل و بی‌خبری مردم را آشکار کند می‌نویسد: «مرد دروغگو و حادثه‌جویی به نام «سید شهر آشوب» خوابی می‌بیند که امام علیه‌السلام فرموده‌اند، تو نایب من هستی و در مدت هفت سال که هنوز از غیبت من باقی است از جانب من رئیس و پیشوای اُمّتی، قول تو قول من و کرده تو کرده من است... چندین دفعه از انجمن رشت کاغذهای سخت به شهر آشوب نوشتند؛ در جواب گفته بود: این کاغذها معنی ندارد و به جماعت حُمَقًا دلگرم است... و هر دفعه هم امر کرده است ۵ تومان به حامل رقعہ بدهند... بلی این است حال يك ملت بدبخت که از حقیقت مذهب خود بیخبر و به اطاعت تعبدی مجبور است و این است عاقبت اُمّتی که بعضی از علمای آن جز نفس پرستی و حُب ریاست مقصدی ندارند.»

این مقاله غوغای عظیمی در میان ملایان و عامه پدید آورد و نویسنده ناچار شد که مقاله دفاعیه مفصلی در اثبات براءت خود انتشار دهد... در پایان این مقاله جدی و استدلالی چنین آمده است: «رؤسای ما نخواستند معایب حادثه امور خودمان را نه از دوست نه از دشمن بشنوند و ابدأ گوش به هیچگونه بحث و انتقادی ندادند. و مفاد یَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ را پیروی نمودند، انتقاد و دلسوزی را با توهین به شرع و دین مشتبّه کردند. تا يك کلمه حرف برخلاف آراء مسلمة خودشان می‌شنیدند، دست بر جانب برهان حسی دراز کرده، و دهن به تکفیر و لعن باز می‌نمودند... بلی دشمنان حق و لوله در شهر انداختند و کوس طعن زدند و قلوب نمایندگان ملت و سرخیلان و پیشوایان امت را به شعریات و مغالطات مشوش ساختند، بعضیها حکم وجوب قتل دادن و برخی به انتقام کشیدن از خود قلم و مجازات آن، یعنی توقیف رأی دادند، یکی از رفقا هم که در حق جان‌ناران مرحمت مخصوصی دارد و خود را در مجامع طرفدار آزادی قلم نشان می‌دهد، می‌گفت: این کار مجازات شدید لازم دارد، ولی چون حالیه مشکل است، پس اقلًا «قتل» را مجری بدارند! باری ولوله «خُذُوهُ فَقُلُوهُ» (بگیرید و به زنجیرش ببندید) - در پایتخت ایران و مرکز آزادی و مقر مجلس شورای ملی پیچید و از هر دهانی طعن و لعن به صوراسرافیل که به قول بعضی کتابی است که در مصر چاپ می‌شود، می‌بارید...

بعد نویسنده به دفاع از نوشته‌های خود می‌پردازد و می‌نویسد: «... پناه می‌برم به

خدا، از توهین بر دین و هتک عزت آئین خودمان، اگر توهینی هست بر آن خُدام دین است که در وظیفه و تکلیف خدمت خود قصور کرده و از علوم حکمت و فلسفه استعانت نجسته، زبان دشمن را یاد نگرفته، مقتریات اعدا را مطالعه ننموده، در تاریخ مذاهب عالم و استقصاء ادیان اُمم غور نکرده و تنها به قواعد لغت عرب که لسان مذهبی خودشان نیست، اکتفا کرده و هرچه هم نوشته‌اند تا امروز، در آن زبان اجنبی نگاشته و زبان ملی خود را از تحریرات مذهبی و ملت خود را از اطلاعات لازمه دینی خود باز گذاشته‌اند...

در چرند و پرند نیز دهخدا در لباس طنز و هزل بسیاری از عادات و رسوم غلط و غیرانسانی را به باد انتقاد می‌گیرد، از جمله در مورد صنف خباز و نانوا می‌نویسد: «... روز اول سال، نان را با گندم خالص می‌پزند و روز دوم در هر خروار يك من تلخه، جو، سیاهدانه، خاک اره، یونجه و شن... می‌زنند، معلوم است از يك خروار گندم که صدمن است يك من از این چیزها، هیچ معلوم نمی‌شود، روز دوم دو من می‌زنند، روز سوم سه من و بعد از صد روز که سه ماه و ده روز بشود، صد من گندم، صد من تلخه، جو، سیاهدانه، خاک اره، کاه، یونجه و شن شده است، در صورتی که هیچکس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن هم از سر مردم افتاده است...»

نمونه دیگر: مرحوم حاج شیخ هادی يك مریضخانه ساخت، موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند، تا حاج شیخ هادی حیات داشت، مریضخانه به یازده نفر عادت کرد، همینکه حاج شیخ هادی مرحوم شد، طلاب مدرسه به پسر ارشدش گفتند، ما وقتی تو را آقا می‌دانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی حالا ببینید این پسر خَلَف آرشد با قوت علم چه کرد!

ماه اول يك نفر از مریضها را کم کرد، ماه دوم دو تا، ماه سوم سه تا، ماه چهارم چهار تا و همین طور تا حالا که عده مریضها به پنج نفر رسید و کم کم به حسن تدبیر، آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت، پس ببینید که با تدبیر چطور می‌شود، عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت! حالا مریضخانه‌یی که به یازده مریض عادت داشت، بدون اینکه ناخوش بشود، عادت از سرش افتاد، چرا؟ برای آنکه آن هم جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است، می‌شود عادت را از سرش انداخت.»<sup>۱</sup> - دخو

در یکی دیگر از شماره‌های صوراسرافیل مورخه صفر (۱۳۲۵ ه. ق) دهخدا به تحلیل و توصیف اوضاع اجتماعی ایران پرداخته و از خیانت و سوء نیت زمامداران سخن

می گوید: «... يك دسته رؤسای ملت و يك دست اولیای دولت هستند ولی هردو دسته يك مقصود بیشتر ندارند، می گویند شما کار کنید، زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لخت و عور بگردید، گرسنه و تشنه زندگی کنید، بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم، ما چه حرفی داریم، فیضشان قبول، خدا بهشان توفیق بدهد، راستی راستی هم اگر اینها نباشند، سنگ روی سنگ بند نمی شود، آدم آدم را می خورد، تمدن و تربیت، بزرگی و کوچکی از میان می رود، البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است، اما تا کی؟ به گمان من تا وقتی که این دو تا باهم نسازند، که ما یکی را از میان بردارند!

من نمی گویم ملت ایران يك روز اول ملت دنیا بود... من نمی گویم سرحد ایران يك وقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود دانوب ممتد می شد... من نمی گویم که با اینهمه رئیس و بزرگتر، که همه حافظ و نگهبان ما هستند، هیجده شهر ما، در قفقاز باج سبیل روسها شد و پس فردا هم بقیه مثل گوشت قربانی سه قسمت می شود.

من نمی گویم سالهای سال است فرنگستان رنگ وبا و طاعون ندیده و ما چرا هریک سال در میان باید يك کرور از دستهای کارکن مملکت خودمان را به گور کنیم. بله اینها را نمی گویم، برای اینکه می دانم برگشت همه اینها به قضا و قدر است، اینها همه سرنوشت ما بوده است اینها همه تقدیر ما ایرانیهاست... اما ای انصاف دارها... گیرم شما پول ندارید سد «اهواز» را ببندید، شما قوه ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمی توانید راه در مملکت بکشید. اما شما آن قدر قدرت دارید که صد نفر سرباز برای حفظ نظم یزد و خونخواهی قتل فلان به یزد بفرستید. شما می توانید با پانصد سوار میرهاشم را از سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید. حالا که نمی کنید من هم حق دارم بگویم شما دو دسته مثل عسل و خربزه باهم ساخته اید که ما ملت بیچاره را از میان بردارید...»<sup>۱</sup>

## طنز و انتقاد اجتماعی در ادبیات فارسی پیش از مشروطیت

«در طول تاریخ ایران تا شروع نهضت آزادیخواهی - و آنهم برای مدتی کوتاه - به استثناء دوران کوتاه صدر اسلام تا بر روی کار آمدن بنی امیه، سلاطین و یا امراء محلی، مالک جان و مال مردم بودند. البته درجه تقوا و پارسایی آنها در موارد مختلف فرق می کرد